



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

در بررسی فقهی، اوراق بهادار مالی تاکنون چند بخش از اوراق مطرح شد و نوعاً بحث‌ها در مورد دست آوردهای مالی و مادی دنیوی است و در ادامه هم همین طور است. یکی از اوراق بهاداری که مطرح است و از کشورهای اسلامی دیگر گرفته شده است، اوراق وقف است. بحث در اینجا است که آیا اوراق وقف مشروعیت دارد یا ندارد؟

تعریف اوراق وقف

اوراق وقف اجمالاً اینگونه است که موسسه یا خیریه ای مانند وزارت بهداشت، یا حوزه علمیه یا آموزش و پرورش برای انجام پروژه ای نیاز به پول و کمک مردم دارد، آیا مثلاً آموزش و پرورش می تواند برای ساخت مدارس اوراقی را با شرایطی که در اوراق بهادار مالی وجود دارد منتشر کرده و مردم اوراق وقف را بخرند و آموزش و پرورش با پول آن مدرسه بسازد و بعد از ساختن مدارس آنها را وقف برای تعلیم و تربیت بکند. و این پروژه‌ها را بعد از ساخته شدن برای جهات عامه وقف بکند. و یا اینکه با پولی که از انتشار اوراق وقف، جمع شده است، زمینی تهیه می کنند و منافع آن را وقف ایتمام می کنند تا از درآمد آن زمین، نیازهای مالی ایتمام آن شهر تأمین شود؛ انتشار اوراق وقف و خرید و فروش آنها در بازار اولیه و ثانویه چه حکم شرعی دارد؟

حکم خرید و فروش اوراق وقف در بازار اولیه

در بازار اولیه برای حقیقت این اوراق چند صورت می توان فرض کرد که اصطلاحاً به آن اوراق وقف مشارکتی، یا اوراق وقف گروهی یا وقف جمعی می گویند. چند فرض برای این اوراق می توان مطرح کرد:

فرض اول: در نهایت واقفین خود خریداران هستند اما وکالت برای وقف داده اند به این معنا که سازمانی که اوراق را منتشر می کند، و خریداران پول را به او می دهند، او را وکیل می کنند که این پول‌ها را به نحو مشارکتی هزینه کند مثلاً مدرسه ای را به وکالت از طرف خریداران بسازد و بعد از ساختن به وکالت از آنها وقف کند. در اینجا هم هزینه و ساختن وکالتی است و هم وقف آن هم به نیابت و وکالت از دیگران است یعنی هر خریداری در نهایت خرده واقف است، آثار اخروی وقف دائماً برای این واقف‌ها است. وکالت هم در اینجا علی الاطلاق است یعنی خریداران اوراق وقف، هم در زمان زنده بودن و هم در زمان مردن، منتشرکننده این اوراق را وکیل خود قرار داده اند، وکالت نیز به نحو لازم است. در ضمن عقد لازمی شرط وکالت کرده اند که نه وکیل بتواند استعفاء کند و نه موکل بتواند او را عزل کند.

فرض دوم: ترکیبی از وکالت و وصایت است. خریدار در زمان حیاتش با خریدن اوراق مشارکت، فروشنده را وکیل می کند به نحو بلا عزل و می گوید که بعد از مردن نیز وصی من هستید، فلذا بعد از مردن خریدار اوراق وقف، منتشر کننده اوراق وقف، وصی او می شود و می تواند این مال را که ثلث مال میّت می باشد، در همان راه خرج کند و در نهایت وقف کند.

فرض سوم: به صورت مصالحه باشد، پیشنهادی هم که در کمیته فقهی سازمان بورس نیز مطرح شده ظاهراً همین صورت است. آقای خریدار با فروشنده مصالحه می کند، در اینجا آقای خریدار مصالح و فروشنده متصالح است. و فروشنده پول‌ها را هزینه کرده و آن را وقف می کند. در روش اول و دوم واقف، خریداران هستند و در روش سوم باید دید که واقف خریدار می شود یا فروشنده؟ زیرا که مصالحه را قرار دادند که مشکلی برای بعد از فوت شخص خریدار نباشد فلذا اگر در این فرض، اموال خریداران، ملک منتشر



کننده اوراق وقف شده است، دیگر واقف همان مالک (منتشر کننده اوراق وقف) است و نه خریداران. باید هر سه فرض بررسی شود.

فرض اول: وکالت علی الاطلاق

مقصود از فرض اول این بود که ضمن عقد لازمی، خریدار منتشر کننده اوراق وقف را وکیل بلا عزل در حال حیات و ممات قرار می دهد.

در اینجا دو نکته محل کلام است یکی اینکه این وکالت بلاعزل است، فلذا باید مشروعیت آن بحث شود و دوم این که این وکالت هم در زمان حیات و هم در زمان ممات است.

بررسی مشروعیت وکالت بلاعزل:

وکالت عقد جایز است در نتیجه موکل هر زمان خواست می تواند موکل را عزل کند و وکیل هم هر زمان خواست می تواند استعفا بدهد و وجهی ندارد که وکالت بلا عزل باشد. از محقق حلی هم نقل شده که در مورد وکالت بلا عزل شبهه داشته اند. مشهور قائل به صحت وکالت بلا عزل شده اند به این صورت که در ضمن عقد لازم کسی را حتی به نحو شرط نتیجه اگر وکیل کند اگر طرف مقابل هم قبول کند، هیچکدام حق عزل و استعفا ندارند. صاحب عروه می فرماید:

مسألة ۱۳: إذا شرط الوكالة علی وجه شرط النتيجة فی ضمن عقد لازم و لو من طرف من علیه الشرط لزمت و لیس له عزل الوکیل علی الأقوی المشهور، لأنّ الوكالة و إن كانت جائزة إلا أنّها تلزم إذا جاءت من قبل الشرط، فلا وجه لتردد المحقق فی الشرائع فی باب الرهن فیما إذا شرط الراهن وكالة المرتهن فی ضمن عقد الرهانة^۱

ظاهراً وجه فتوای مشهور قاعده المومنون عند شروطهم است که سید یزدی نیز به همین استدلال کرده است. ظاهراً مشکلی از این جهت نیست و قاعده المومنون عند شروطهم شامل می شود و وکالت لازم می شود اگرچه عقد وکالت فی نفسه جایز می شود. مانند این که هبه جایز است ولی هبه معوضه لازم می شود. بنابراین اصل اینکه وکالت بلا عزل مشروعیت دارد و دلیلش هم قاعده المومنون عند شروطهم است بحثی نیست. و در بحث ما هر چند بعد از مدتی افراد خریدار اوراق وقف، می میرند ولی وکیل آن ها که وزارت آموزش و پرورش است (شخصیت حقوقی) باقی می ماند و وکالت را ادامه می دهد و یا اینکه اگر افراد حقیقی را وکیل قرار داده است، آن افراد را در طول وکیل می کند یعنی فرد الف را وکیل می کند و در طول آن فرزند او و نوه او و نتیجه او را وکیل قرار می دهد.

بررسی مشروعیت بقای وکالت بعد از موت:

اما نسبت به اینکه آیا امکان وکالت حتی بعد از ممات وجود دارد یا خیر؟ این مساله اختلافی است. ادعا شده است که مشهور قائل هستند که با فوت موکل وکالت باطل می شود و حتی ادعای اجماع نیز شده است. البته وکالت بعد از موت، دو صورت دارد: گاهی

^۱. تکملة العروة الوثقی؛ ج ۱، ص: ۱۲۲



تصریح به بقای وکالت بعد از ممات شده است و گاهی به صورت مطلق بیان شده است. ظاهر کلام فقها این است که در مواردی که مطلق بیان شده است بعد از فوت موکل وکالت باطل است. به همین خاطر مرحوم سید یزدی در عروه فرموده است که یکی از اموری که گفته شده که وکالت باطل می شود موت موکل است «منها موت الموکل علی المشهور المدعی علیه بالاجماع». اگر تصریح به بقای وکالت بعد از مرگ شود اول باید دید که اصلاً چنین وکالتی صحیح است یا خیر؟

لکن باید هر دو جهت را از جهت دلیل بررسی کرد:

جهت اول: اگر وکالت علی الاطلاق باشد آیا موت موکل موجب بطلان می شود یا نمی شود؟

ادله بطلان وکالت در صورت مطلق بودن وکالت:

۱- اجماع: از طرف صاحب جواهر و سید یزدی و... ادعای اجماع شده است بر اینکه با موت موکل وکالت باطل می شود.

اشکال: این اجماع یا مدرکی یا حداقل احتمال مدرکی بودن آن می رود و ثانیاً ثابت بودنش این اجماع مشکل است، علاوه بر اینکه اجماع منقول است که علی المینا حجت نیست؛ به همین دلیل برخی نیز حکم به جواز چنین وکالتی کرده اند و فرموده اند که وکالت با موت موکل باطل نمی شود.

۲- بعد از این که موکل فوت کرد اموال منتقل به ورثه می شود و دیگر وکالت سالبه به انتفاء موضوع است، زیرا تا وقتی که شخص زنده بود و مالک اموالش بود، وکیلش نیز وکیل از طرف او در اموالش بود ولی وقتی که اموال به ورثه منتقل شد، دیگر موکل مالک نیست تا وکیلش، وکیل در اموال باشد و ورثه نیز که این شخص را وکیل نکرده اند، پس سالبه به انتفاء موضوع است.

اشکال: اولاً این دلیل اخص از مدعا است زیرا گاهی متعلق وکالت مال نیست وکالت در امور غیر مالی است، در حالی که این دلیل فقط در مورد وکالت در اموال بود. ثانیاً چه اشکالی دارد که این وکالت نسبت به ثلث اموال ادامه داشته باشد، وقتی در ثلث مال او را وکیل کرده است آن اموال دیگر به ورثه نمی رسد. حقیقتش شبیه وصیت است بنابراین صرف این مطلب دلیل بر بطلان نمی شود. اما نسبت به مازاد بر ثلث محل کلام است که آیا قابل وکالت است یا خیر؟ که در اینجا هم موکل می تواند در زمان حیاتش و قبل از اینکه کسی را وکیل کند، از ورثه اذن بگیرد پس این مساله قابل حل است فلذا صرف این دلیل نمی تواند مانع از صحت وکالت بعد موت باشد.

۳- همانطور که در وکالت حدوداً اذن معتبر است، بقائاً نیز ماذون بودن باید ادامه داشته باشد، و کسی که فوت کرده است اهلیت اذن دادن ندارد، پس مآذون بودن وکیل ادامه پیدا نکرده است.

اشکال: دلیلی ندارد که اذن مانند نیت باشد که همان طور که دائماً باید نیت داشته باشد، به طور مستمر نیز باید اذن بدهد، بلکه می تواند از الان برای پنجاه سال وکالت بدهد و همین کافی است، و لذا دلیلی ندارد که لحظه به لحظه باید نیت اذن بکند.

۴- روایاتی است که صاحب وسائل در کتاب النکاح مطرح شده است. در باب ۲۸ از ابواب عقد النکاح و اولیاء العقد اینطور آمده است که :

«مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي وَوَلَادٍ الْحَتَّاطِ قَالَ: سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ رَجُلٍ أَمَرَ رَجُلًا أَنْ يُزَوِّجَهُ امْرَأَةً بِالْمَدِينَةِ وَ سَمَّاهَا لَهُ وَ الَّذِي أَمَرَهُ بِالْعِرَاقِ فَحَرَجَ الْمَأْمُورُ فَرَوَّجَهُ إِيَّاهَا ثُمَّ قَدِمَ إِلَى الْعِرَاقِ فَوَجَدَ الَّذِي أَمَرَهُ قَدْ مَاتَ قَالَ يُنْظَرُ فِي ذَلِكَ فَإِنْ كَانَ الْمَأْمُورُ زَوَّجَهَا إِيَّاهُ قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ الْأَمْرُ ثُمَّ مَاتَ الْأَمْرُ بَعْدَهُ فَإِنَّ الْمَهْرَ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ الْمِيرَاثِ بِمَنْزِلَةِ الدَّيْنِ فَإِنْ



كَانَ زَوْجَهَا إِثَاءً بَعْدَ مَا مَاتَ الْأَمِيرُ فَلَا شَيْءَ عَلَى الْأَمِيرِ وَلَا عَلَى الْمَأْمُورِ وَ النَّكَاحُ بَاطِلٌ^۱»

مفاد روایت چنین است:

از امام صادق علیه السلام سوال شد که شخصی، فردی را امر کرده و وکیل کرده که برای او زنی را در مدینه عقد کند و این امر خودش در عراق است، مامور از عراق خارج شد و به مدینه رفت و آن زن را عقد کرد وقتی به عراق برگشت دید که امر فوت کرده است. امام صادق علیه السلام فرمود که اگر امر بعد از ازدواج مرده است آن زن مهرش را طلبکار است زیرا که قبل از فوت داماد عقد نکاح محقق شده است و لذا امر (داماد) نسبت به مهریه، بدهکار شده است و بعدش مرده است، بنابراین مهر خانم به منزله دین است و از میراث برداشته می شود. اما اگر عقد زمانی بوده که امر مرده بوده در اینجا نه چیزی بر عهده امر است و نه چیزی به عهده مامور، و نکاح هم باطل است.

این روایت دلالت می کند که اگر بعد از موت این عمل انجام شده باشد نکاح باطل است پس معلوم می شود که وکالت باطل بوده است، چون وکالت باطل است بنابراین نکاح باطل است. اما قبل از موت وکالت باطل نبوده به همین دلیل نکاح باطل نبوده است. سند روایت نیز صدوق از حسن بن محبوب نقل می کند که سندش صحیح است. حسن بن محبوب که از ثقات است، ابی ولاد حناط هم که حفص بن سالم باشد از ثقات است و شیخ و نجاشی او را توثیق کرده اند، روایت صحیحه می شود.

روایت دوم هم شبیه همین روایت اول است: «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُكَيْرٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي رَجُلٍ أُرْسِلَ يَخْطُبُ عَلَيْهِ امْرَأَةً وَ هُوَ غَائِبٌ فَأَنْكَحُوا الْعَائِبَ وَ فَرَضَ الصَّدَاقُ ثُمَّ جَاءَ خَبْرُهُ أَنَّهُ تُوَفِّيَ بَعْدَ مَا سَيَقُ الصَّدَاقُ فَقَالَ إِنْ كَانَ أَمْلِكُ بَعْدَ مَا تُوَفِّيَ فَلَيْسَ لَهَا صَدَاقٌ وَ لَا مِيرَاثٌ وَ إِنْ كَانَ قَدْ أَمْلِكُ قَبْلَ أَنْ يَتَوَفَّى فَلَهَا نِصْفُ الصَّدَاقِ وَ هِيَ وَارِثَةٌ وَ عَلَيْهَا الْعِدَّةُ^۲»

این روایت مرسل عبدالله بن بکیر است، اما عبدالله از اصحاب اجماع است و کسی که روایات اصحاب اجماع را صحیح بداند از این جهت مشکل ندارد ولی در غیر این صورت روایت اشکال ارسال دارد.

مفاد روایت چنین است: زنی را به ازدواج غائب در آورده اند و صداق هم مشخص کرده اند، بعدا خبر فوت فرد غائب آمد، امام فرموده اگر زن صداق را قبل از وفات مالک شده است، پس نصف صداق برای او است و الا اگر صداق را قبل از وفات مالک نشده باشد، در این صورت صداق برای او نیست و عقد باطل است. بنابراین چون عقد بعد از وفات بوده است پس وکالت باطل است و عقد نیز باطل است. البته شبیهه ای در دلالت این روایت هست و لذا عبارات روایت دوم برای اینکه دلالت بر بطلان عقد و بالتبع وکالت کند، نیاز به توجیه دارد ولی دلالت اول روشنتر است.

پس بنابر این دو روایت، وکالت با موت موکل باطل می شود.

اشکال: دلالت این روایات بر مدعی نا تمام است، سید یزدی هم اشکال کرده است که معلوم نیست که بطلان به جهت موت موکل و بطلان وکالت باشد. در روایت نفرموده که به خاطر بطلان وکالت، عقد باطل است. وکالت هم باطل نباشد این عقد باطل است

^۱ وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص: ۳۰۵

^۲ همان



چون ازدواج میت باطل است، پس چه بسا دلیل بطلان عقد، مرده بودن زوج قبل از عقد نکاح است. بنابراین نهایتاً در حالی که کسی مرده، ازدواج او باطل است. یعنی برای مرده، نمی توان زن گرفت. پس دلالتی بر مدعا که با موت موکل وکالت باطل می شود ندارد. قدر متیقن این است که عقد نکاح باطل است، زیرا که میت اهلیت برای زوج شدن ندارد. اما اگر بیع بود باز هم باطل بود؟ یا اگر کاری باید انجام می داد و انجام داده بود، آیا باز هم باطل بود؟ در اموری که میت اهلیت دارد چه اشکالی دارد که عقد صحیح باشد؟ بنابراین روایت نسبت به محل بحث مجمل است و دلالتی بر بطلان وکالت با موت موکل ندارد.

در مقابل این ادله، ادله ای اقامه شده است که با موت موکل، وکالت باطل نمی شود، که عبارتند از:

ادله صحت:

۱- المومنون عند شروطهم: در ضمن عقد لازم برای مدتی کسی را وکیل کرده است ولو که موکل بمیرد باز هم قاعده المومنون عند شروطهم جاری است و بعید نیست که این قاعده شامل این موارد نیز بشود فلذا وکالت در این فرض هم صحیح است و هم لازم است.

۲- استدلال به روایاتی که دلالت دارد بر اینکه «با عزل وکیل تا زمانی که خبر به وکیل نرسیده است، وکالت باقی است اما اگر خبر رسید، وکالت باطل می شود» که با الغاء خصوصیت یا تنقیح مناط می توان نتیجه گرفت که در محل بحث نیز، بعد از موت موکل تا زمانی که خبر به وکیل نرسد وکالتش باقی است و اگر خبر رسید که موکل مرده است دیگر وکالت باطل است. که برخی از آن روایات عبارتند از:

صاحب وسائل در کتاب الوکالة نقل می فرماید که «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ وَ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ جَمِيعاً عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ قَالَ: مَنْ وَكَلَ رَجُلًا عَلَى إِمْضَاءِ أَمْرٍ مِنَ الْأُمُورِ فَالْوَكَالَةُ ثَابِتَةٌ أَبَدًا حَتَّى يُعْلِمَهُ بِالْخُرُوجِ مِنْهَا كَمَا أَعْلَمَهُ بِالذَّخُولِ فِيهَا»

کسی که فردی را وکیل کرد، این وکالت برای همیشه باقی است تا زمانی که به او خبر برسد که از وکالت خارج شده است. زیرا که از ابتدا او را وکیل کرده است پس تا زمانی که به او خبر نرسد که دیگر وکیل موکل نیست، وکالت او باقی می ماند؛ با دو بیان این روایت دلالت بر مدعا می کند:

تقریب اول:

همان طور که با صرف عزل، وکالت باطل نمی شود، بلکه باید وکیل علم به عزل پیدا کند و خبر عزل از طرف موکل به وکیل برسد تا وکالت او باطل شود، در مورد موت موکل نیز چنین است یعنی می توان از باب تنقیح مناط یا الغاء خصوصیت گفت که همانطور که با عزل بدون اعلام منعزل نمی شود با موت موکل نیز منعزل نمی شود.

تقریب دوم:

به اطلاق روایت تمسک کنیم و بگوییم که وکالت برای وکیل همیشه و در همه فروض ثابت است، چه موکل زنده باشد یا

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۹، ص: ۱۶۱



بمیرد و تنها زمانی وکالت باطل است که موکل اعلام کند که وکیل نیستی، اما اگر اعلام نکرد وکالت باقی است ولو اینکه موکل مرده باشد.

اشکال تقریب اول: مانند صاحب جواهر اشکال کرده اند که این قیاس است و الغاء خصوصیت و تنقیح مناط قطعی نیست زیرا ما نمی دانیم که ملاک قطعی چیست و چه بسا در عزل خصوصیتی باشد که نیاز به اعلام داشته باشد ولی این خصوصیت در موت موکل نباشد و لذا با صرف موت موکل وکالت باطل شود بخلاف عزل. پس اثبات قطعی اینکه به صورت تام و تمام همه ملاکی که در عزل بوده است، در موت نیز وجود دارد، مشکل است و لذا قیاس می شود فلذا ادعای اینکه عرف از عزل، خصوصیت نمی فهمد و روایت را شامل موت هم می داند، محل کلام است فلذا ناتمام است.

اشکال تقریب دوم: چون بعد از «ابدا» در روایت «حتی یعلمه» ذکر شده بنابراین محفوف است به محتمل القرینة زیرا یعلمه مربوط به زمان حیات است زیرا که به معنای این است که «موکل اعلام کند» و لذا به معنای این است که تا وقتی موکل زنده است و می تواند اعلام عزل کند، در این بازه زمانی حیات، تا وقتی اعلام نکرده است، وکالت باقی است، نمی خواهیم بگوییم که روایت مفهوم دارد بلکه این روایت اطلاقی ندارد که حتی بعد از مرگ را شامل بشود زیرا که محفوف بالقرینة یا بما یحتمل القرینة است. پس هر دو تقریب مخدوش شدند.

روایات دیگری نیز ذکر شده که در مورد همین مطلب است که تا زمانی که به وکیل عزل اعلام نشود وکالت باقی است مانند در باب دوم همین باب، روایت هشام بن سالم، روایت علاء بن سیابة همینطور است. برخی از این روایات مانند هشام بن سالم صحیح است «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع^۱» مفاد روایت نسبت به عزل نیز تام و تمام است اما نسبت به فوت نمی توان تنقیح مناط یا الغاء خصوصیت کرد و لذا بعید نیست که این روایات اختصاص به عزل داشته باشند.

در روایت اول نیز ممکن است اشکال سندی شود و گفته شود که مرسله است زیرا که طرق مرحوم صدوق در مشیخه به افراد دو نحو است، گاهی به افرادی منفردا دارد و گاهی به افرادی مجتمعا طریقی را بیان کرده است، مثلا گفته است که ما ذکر فی هذا الكتاب عن جمیل بن دراج و محمد بن حرمان، در جای دیگر گفته که ما ذکر فی هذه الكتاب عن جمیل بن دراج. آیا می شود طریقی تنهایی را برای جمیعا نیز بیان کرد و گفت که مثلاً مرحوم صدوق، دو طریقی به جمیل بن دراج داشته است؟ مانند روایت اولی که ذکر شد که مرحوم صدوق به روایت مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهْبٍ به تنهایی طریقی دارد و به جَابِرِ بْنِ يَزِيدٍ هم به تنهایی طریقی دارد اما به آن عنوان که بگوید که ما ذکر فی هذا الكتاب عن معاوية بن وهب و عن جابر بن يزيد جميعا، چنین طریقی ندارد، اگر کسی بگوید که آن طرق انفرادی شامل عنوان جمیعا نمی شود چون ممکن است که این عنوان های جمیعا برای مواردی است که هر دو صاحب یک کتاب مشترک بوده است که در رجال هم مواردی هست که وقتی سند به دو نفر ذکر شده آن دو یک کتاب مشترک داشته اند و لذا به هر دو اسناد داده شده است، اگر به این صورت باشد، دیگر طریقی های انفرادی قابل تسری به طرق جمعی و بالعکس نیست. که بعید نیست که همین نظر صحیح باشد فلذا نمی توان طریقی های انفرادی مرحوم صدوق را به طرق جمعی، تسری داد و حداقل

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۹، ص: ۱۶۲



احتمال این مطلب وجود دارد که معاویة بن وهب و جابر بن یزید، کتاب مشترکی داشته اند که صدوق، این روایت را از آن کتاب استخراج کرده است ولی طریقی را ذکر نکرده است.

اما اگر بگوییم که این ها از دو کتاب است و به هر دو نیز طریق ذکر کرده است، بنابراین شامل می شود. البته مرحوم شیخ هم این روایت را نقل کرده و مرسل نیست اما مشکل دیگری دارد که عمرو بن شمر در آن است که تضعیف شده است. « مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَخْبُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدِ الطَّيَالِسِيِّ عَنْ عَمْرِو بْنِ شِمْرِ عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ وَ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهْبٍ جَمِيعاً مِثْلَهُ ».

در هر صورت روایات معتبر دیگری با این مفاد وجود دارد، که اگر کسی بخواهد برای بقای وکالت مطلقاً (بعد از موت و جنون و ...) به آن ها استدلال کند و بگوید وکالت باقی است تا زمانی که موت و جنون و ... اعلام شود، در این صورت دچار قیاس شده است، پس استدلال به این روایات باطل است و نمی توان ادعای الغای خصوصیت نیز کرد تا ظهور برای روایات تشکیل شود.

جهت دوم: تا اینجا فرض در جایی که عقد وکالت مطلق باشد و در آن صحبتی از بقای وکالت بعد از موت نشده باشد، ولی اگر به این مطلب تصریح کرده باشد، و موکل گفته باشد که «انت وکیل فی حیاتی و مماتی» آیا دلیلی بر بطلان وکالت بعد از موت است؟

قاعده المومنون عند شروطهم شامل این وکالت می شود و در ضمن عقد لازمی گفته شده است که فلان شخص چه در زمان حیات و چه بعد از موت، وکیل است و این وکالت را به صورت غیر قابل عزل بیان کرده است که نه موکل بتواند عزل کند و نه وکیل بتواند استعفا دهد. به نظر می رسد از این جهت به خاطر فوت موکل با تصریح موکل مشکل حل می شود.

ولذا در محل بحث نیز اوراق مشارکت وقف جمعی به این شکل تصحیح می شود که در عقد وکالت تصریح کنند که منتشر کننده اوراق وقف، حتی بعد از فوت موکل، وکیل است تا حتی بعد از فوت نیز بتواند وقف و هزینه های مربوط به آن را انجام دهد. که در این صورت، واقف همان خریدار اوراق وقف است با این تفاوت که اگر زنده باشد، در زمان حیاتش وقف انجام داده است و اگر فوت کرده باشد و در آن زمان منتشر کننده اوراق وقف، مدرسه را ساخته است، این شخص موکل بعد از موتش، وقف انجام داده است و البته این کار موکل، هر چند شبیه وصیت است ولی وصیت نیست که نیاز به ثلث داشته باشد؛ بلکه اگر بخواهد احتیاط کند اگر می خواهد بیش از ثلث اموالش اوراق وقف بخرد، می تواند قبل از خرید اوراق وقف، از ورثه اجازه بگیرد؛ هر چند نوعاً این امور کمتر از ثلث مال است.

بنابراین به نظر می رسد که روش اول (وکالت بلاعزل، ضمن عقد لازم خارج از عقد وکالت که یا مطلق انشاء شده است و یا تصریح به بقای بعد از موت شده است) مناسب باشد و نیازی به روش های دیگر مثل مصالحه و ... نیست که البته مشروعیت آن روش ها هم نیازمند به بررسی دارد.

در نتیجه منتشر کننده اوراق مشارکت وقف می تواند با شرایط آن اوراق را منتشر کنند تا مردم بخرند که در حقیقت این اوراق ها سندی است که نشان می دهد که خریدار فلان مقدار پول را به فروشنده داده و او را وکیل کرده که برای ساخت یک طرح هزینه کند و آن را وقف کند.

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۹، ص: ۱۶۱



و به نظر می رسد که این راه روش، مشروع است؛ البته هر کسی در اینجا باید به فتوای مرجع خود رجوع کند و اینجا ما تنها بحث علمی و طبق قواعد انجام می دهیم.